



# The Haunted

邪崇



# تسخیر شده

نویسنده: دا یوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای ۱۸۵ فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

به حمایت از ما در برابر دزدهای اینستاگرامی و تلگرامی ادامه  
بدین!

نزارین این افراد کلاهبردار کارای ما رو کپی یا چایی و پخش کنن  
... از داستان های محبوبتون حمایت کنین... کارهای ما رو فقط  
برای خودتون بخرید و به هیچ کس دیگه ای ندین. میتونین  
لینک خرید رو به دوستانون بدین.

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanim.es.ir](http://myanim.es.ir)

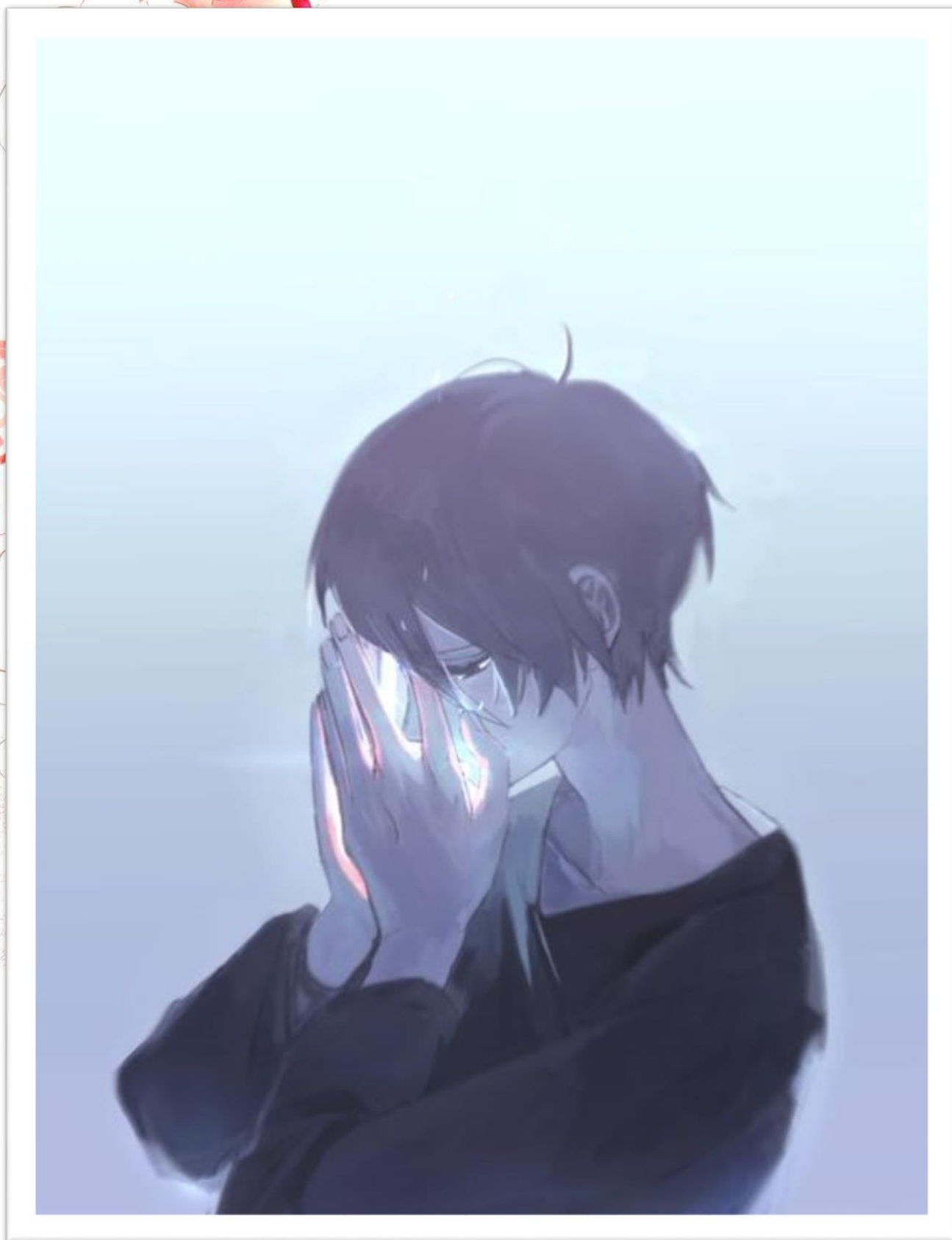
[@myAnimes](mailto:myAnimes)

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!







## فصل چهل و یک

« بدنشو جمع آوری میکنه؟! »

چی یان حرفهای او را زیر لب تکرار کرد. یکجورهایی نمیتوانست معنای پشت آن جمله را بفهمد.

او درباره یافتن قربانی و تسخیر جسم شنیده بود ولی هیچ وقت نشنیده بود با استفاده از چنین روشی یک بدن "جمع آوری" شود. اصلاً چطور یک بدن جمع آوری میشد؟ حتی اگر تکه های یک بدن را بهم میدوختند باز هم نمیتوانست فرم بگیرد درسته؟

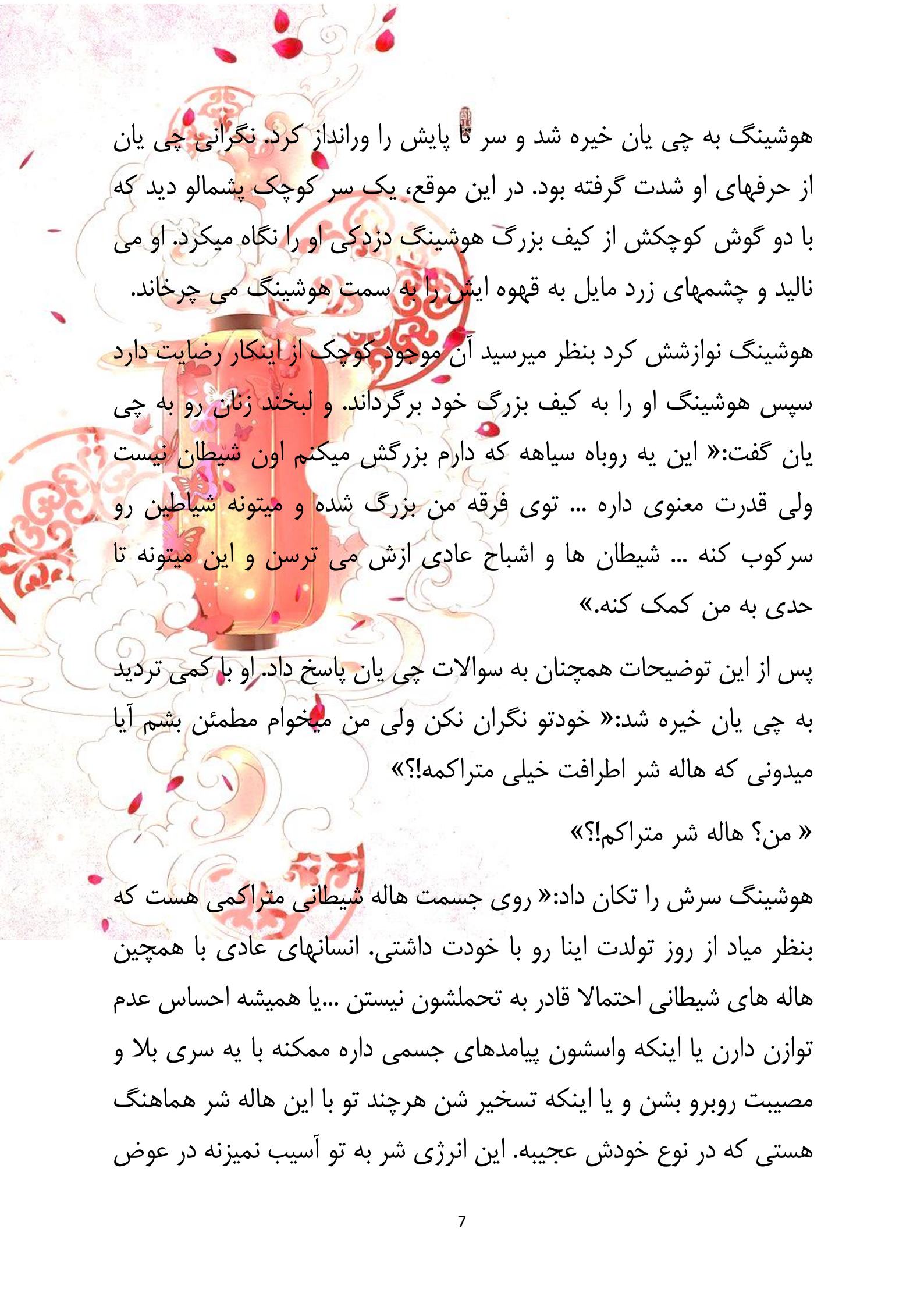
هوشینگ توضیح داد: «اگه بخوام واضح توضیح بدم اون دنبال یه واسطه اس ... همونطوری که الان بهت گفتم این نوع روح شیطانی به اجسام شبه انسانی متکیه مثل مجسمه، عروسک حتی با عکس هم میتونه شکل بگیره ... برای بشر که روح کائناته هر موجود غیر زنده ای با شکل انسانی که بتونه خون رو بیینه و بتونه با محیط شوم و شر اطرافش یکی بشه توانایی بزرگ کردن چنین شیطانی رو داره. شیطان اونو یه مجرا می بینه و با اون مثل بدن واقعی رفتار میکنه.»

« ... اگر این انرژی شیطانی خیلی ظالم باشه اونوقت شیطان رو میشه یک وجود متراکم دونست که از بین نمیره ... اون بطور کل به واسطه نیاز نداره. در چنین پرونده هایی وجودشون شدیداً نایابه ولی بازم وجود دارن. این شیطان خیلی عجیبه ... وقتی من به این شهر اومدم با جسد قربانی ها ارتباط برقرار کردم و میتونستم انرژی شری که از اون چیز باقیمونده رو احساس کنم این انرژی شر شدیداً متراکم و نیرومند بود اما در عین حال میخواست برای خودش یه بدن خلق کنه. پس من اینطور نتیجه گرفتم که اون بدن فیزیکی نداره و میخواد خون لخته شده خودش رو تبدیل به یه وجود فیزیکی کنه ... اون از انرژی شر خودش استفاده میکنه تا تغییر شکل بده و درون جامعه انسانها پنهان بشه ... هرچند شاید اینطوری خیلی دوام نمیاره و انرژی شیطانییش تخلیه میشه برای همین مضطرب میشه و این خطرو به جون میخره تا به این شکل به انسان ها آسیب بزنه.»

با شنیدن این حرفها چی یان احساس میکرد بدنش یخ بسته، نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد و در حین پرسیدن این سوالات می لرزید: « ... برای ساختن ... یه بدن ... مجبوره به خیلی ها آسیب بزنه؟ خب چرا اون قربانی ها دنبال من میان؟! »

« اینم یه جور جادوی شیطانیه ... اگه واسطه بدن طبیعی نداشته باشه برای اون شیطان آسون نیست که بتونه یه واسطه مناسب پیدا کنه برای اون موجود احتمالاً ساده ترین کار کنار هم قرار دادن گوشت و خون جمع آوری شده از ۹ انسانه . همینطور برای تو هم ... »





هوشینگ به چی یان خیره شد و سر تا پایش را ورنانداز کرد. نگرانی چی یان از حرفهای او شدت گرفته بود. در این موقع، یک سر کوچک پشمالو دید که با دو گوش کوچکش از کیف بزرگ هوشینگ دزدکی او را نگاه میکرد. او می نالید و چشمهای زرد مایل به قهوه ایش را به سمت هوشینگ می چرخاند.

هوشینگ نوازشش کرد بنظر میرسید آن موجود کوچک از اینکار رضایت دارد سپس هوشینگ او را به کیف بزرگ خود برگرداند. و لبخند زنان رو به چی یان گفت: «این یه روباه سیاهه که دارم بزرگش میکنم اون شیطان نیست ولی قدرت معنوی داره ... توی فرقه من بزرگ شده و میتونه شیاطین رو سرکوب کنه ... شیطان ها و اشباح عادی ازش می ترسن و این میتونه تا حدی به من کمک کنه.»

پس از این توضیحات همچنان به سوالات چی یان پاسخ داد. او با کمی تردید به چی یان خیره شد: «خودتو نگران نکن ولی من میخوام مطمئن بشم آیا میدونی که هاله شر اطرافت خیلی متراکمه!؟»

«من؟ هاله شر متراکم!؟»

هوشینگ سرش را تکان داد: «روی جسمت هاله شیطانی متراکمی هست که بنظر میاد از روز تولدت اینا رو با خودت داشتی. انسانهای عادی با همچین هاله های شیطانی احتمالا قادر به تحملشون نیستن ... یا همیشه احساس عدم توازن دارن یا اینکه واسشون پیامدهای جسمی داره ممکنه با یه سری بلا و مصیبت روبرو بشن و یا اینکه تسخیر شن هرچند تو با این هاله شر هماهنگ هستی که در نوع خودش عجیبه. این انرژی شر به تو آسیب نمیزنه در عوض

انگار داره نقش محافظت از تو رو انجام میده برای همینه که اشباح و شیاطین عادی جرات نمیکنن بهت نزدیک شن ولی بخاطر این انرژی شیطانیه که احتمالش هست مورد توجه شیاطین قدرتمندتر قرار بگیری. من فکر میکنم برای همینه اون چیز متوجهت شده.»

او به چی یان نگاه میکرد درحالیکه در نگاهش کمی همدردی دیده میشد: «... درسته ...! اگه درست حدس بزنم تو احتمالا وقتی که به شکل انسان درومده با اون چیز ارتباط برقرار کردی... فقط اینکه نتونستی بشناسیش... دلیل اینکه میتونی اون قربانی ها رو ببینی هم اینه که اول، شیطان بهشون آسیب زده بنابراین اونا با اشباح معمولی که می بینی فرق دارن. دوم، احتمالا دلیلش اینه که.... تو خیلی وقت پیش، توسط اون چیز انتخاب شدی و از جنبه های جستجوی اون برای جسم جدید براش مهمی.»

چی یان احساس میکرد مو به تنش سیخ شده و میخواست از جا بپرد. چهره دوستان و همکلاسیهایش دانه دانه از برابر نگاهش عبور میکرد. چه شاد بودند چه غمگین، چه عصبی بودند و چه لبخند میزدند نمیتوانست بگوید کدامشان انسان است و کدامیک شیطان شروری که پوست یک انسان را به تن کرده است.

درحالیکه به خود می لرزید مودبانه از زنی که روبرویش بود پرسید: « شما ... امکانش هست که شما بتونین اونو بشناسین؟! »

هوشینگ سرش را تکان داد: « من خیلی دنبال مکان اون مخلوق گشتم و دنبال راههایی بودم که بتونم از بین ببرمش ولی اون به شکل انسان درومده



و عطر شیطانی خودش با مردم اطرافش پنهان کرده ... پیدا کردنش آسون نیست ولی اگه شخصا ببینمش میتونم تشخیصش بدم مثلاً الان میتونم بگم یوان-بو یه انسانه و میتونی بهش اعتماد کنی.»

در این موقع هوشینگ ناگهان به شیوه ای اندیشید و به چی یان گفت: «درسته!!! ما میتونیم تو یه جای عمومی که تعداد آدمای زیادی هستن قرار بزاریم بعد تو آدمایی که این مدت ارتباط زیادی باهاشون داشتی رو با خودت بیاری من یه جای دور می ایستم و تماشا میکنم تا ببینم آیا اون شیطان بینشون هست یا نه.»

«..... باشه ...»

هرچند چی یان انتظار نداشت بدون اینکه بداند با آن شیطان ارتباط داشته باشد ولی با اینحال پذیرفت.

هوشینگ که حال و روزش را میدید با او احساس همدردی میکرد. ضمناً میتواند نشانه های مهمی از مرد جوان روبروی خود دریافت کند او کیف خود را نوازش کرد آن روباه سیاه را بیرون کشید و به چی یان داد.

«بزار آ-شنگ این دو روز همراهیت کنه هرچند نمیتونه تشخیص بده کی شیطان و لی اگه یه قربانی دیگه وجود داشته باشه آ-شنگ میتونه در برابر هیولاهایی که تغییر شکل میدن ازت محافظت کنه.»

چی یان خیلی با حیوانات کوچک کنار نمی آمد ولی وقتی به این فکر میکرد که این حیوان کوچک میتواند آن موجودات شیطانی معمولی را سرکوب



کند، آن را گرفت و پشت سر هم از هوشینگ تشکر کرد.

هوشینگ موضوعاتی که لازم بود به آنها دقت کند را برایش توضیح داد. چیزهایی مانند تغذیه و بعد با لبخندی اضافه کرد: «آ-شنگ یه دختره، باید خیلی خوب باهاش رفتار کنی.»

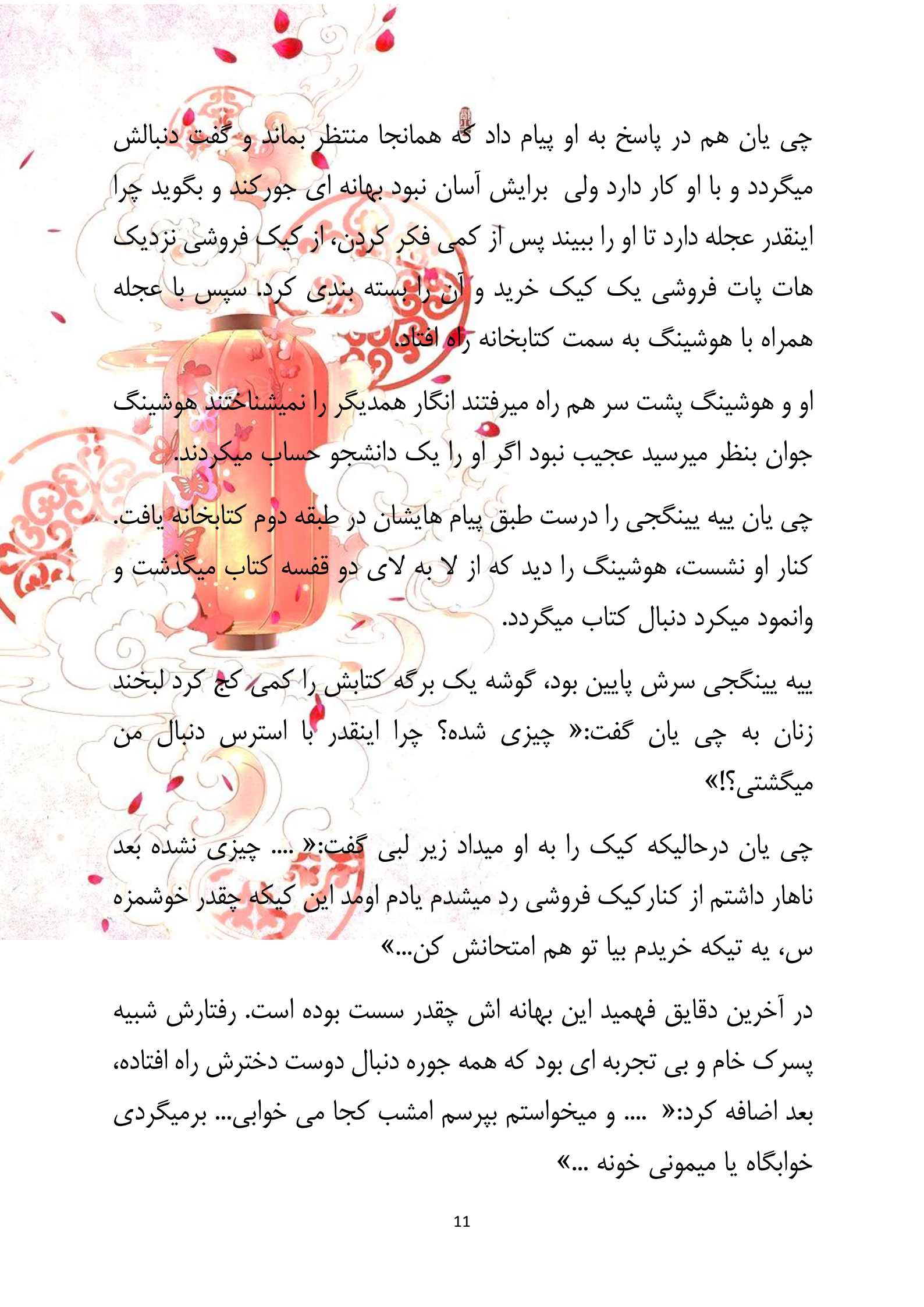
بخاطر این واکنش طنز آمیز چی یان کمی آرام شد. با راهنمایی های هوشنگ، روباه کوچک را در کوله پشتی خود انداخته و تنها یک سوراخ باز گذاشت تا حیوان راه تنفس داشته باشد. بعد چی یان شماره تماس و هر چه برای ارتباط داشتن لازم بود به هوشینگ داد.

بعد از این کارها، کمی فکر کرد و گفت: «خواهر هو، شما شب بیکار هستین؟ دلم میخواد یه نفرو ببینم.»

گرچه فکر نمیکرد ییه بینگجی مشکلی داشته باشد ولی در دوره طولانی مدت اخیر ییه بینگجی بیشتر از هر کسی به او نزدیک بود. حتی اگر این کار غیر ضروری به نظر میرسید باز هم میخواست برایش محقق شود که بینگجی مانند یوان یک انسان معمولی ست نه شیطانی که جامه انسان به تن کرده ... هوشینگ گفت: «امشب یه کاری دارم ولی اگه میتونی الان از اون شخص بخواه بیاد بیرون میتونم برم و مستقیماً ببینمش.»

چی یان به نشانه تایید سر تکان داد و برای ییه بینگجی پیامی فرستاد و پرسید الان کجاست خیلی زود جوابی دریافت کرد که میگفت در کتابخانه است.





چی یان هم در پاسخ به او پیام داد که همانجا منتظر بماند و گفت دنبالش می‌گردد و با او کار دارد ولی برایش آسان نبود بهانه ای جور کند و بگوید چرا اینقدر عجله دارد تا او را ببیند پس از کمی فکر کردن، از کیک فروشی نزدیک هات پات فروشی یک کیک خرید و آن را بسته بندی کرد. سپس با عجله همراه با هوشینگ به سمت کتابخانه راه افتاد.

او و هوشینگ پشت سر هم راه می‌رفتند انگار همدیگر را نمی‌شناختند هوشینگ جوان بنظر میرسید عجیب نبود اگر او را یک دانشجو حساب می‌کردند. چی یان ییه یینگجی را درست طبق پیام هایشان در طبقه دوم کتابخانه یافت. کنار او نشست، هوشینگ را دید که از لا به لای دو قفسه کتاب می‌گذشت و وانمود میکرد دنبال کتاب می‌گردد.

ییه یینگجی سرش پایین بود، گوشه یک برگه کتابش را کمی کج کرد لبخند زنان به چی یان گفت: «چیزی شده؟ چرا اینقدر با استرس دنبال من می‌گشتی؟!»

چی یان درحالی‌که کیک را به او میداد زیر لبی گفت: «.... چیزی نشده بعد ناهار داشتم از کنار کیک فروشی رد میشدم یادم اومد این کیکه چقدر خوشمزه س، یه تیکه خریدم بیا تو هم امتحانش کن...»

در آخرین دقایق فهمید این بهانه اش چقدر سست بوده است. رفتارش شبیه پسرک خام و بی تجربه ای بود که همه جوهره دنبال دوست دخترش راه افتاده، بعد اضافه کرد: «.... و می‌خواستم بپرسم امشب کجا می‌خوابی... برمی‌گرددی خوابگاه یا میمونی خونه ...»





بیه بینگجی سرش را بالا آورد و لبخند زنان او را نگریست: «این مهمه که من کجا میخوابم؟!»

چی یان سر تکان داد: «خب میخوام بگم هر جا میری منم با خودت ببر.»

پس از گفتن این حرف بود که احساس کرد قلبش تنگ شده هرچند غیر ممکن بود ولی اگر خواهر هو میگفت بیه بینگجی مشکلی دارد چه؟

وقتی به این چیزها می اندیشید مخفیانه گوشی خود را نگاه کرد. هوشینگ ۳۰ ثانیه پیش یک پیام برایش فرستاده بود: «خیالت راحت، هم اتاقیت به آدم عاریه ... نتونستم چیز مشکل دار در باره تر ببینم ... با آسودگر همراهش بمون ... منم میرم به کار که دارم برسم ... بعدا مر بینمت.»